

پرسش‌هایی از مارکس

● پویا نعمت‌اللهی^۱

دانشجوی دکتری علوم ارتباطات اجتماعی

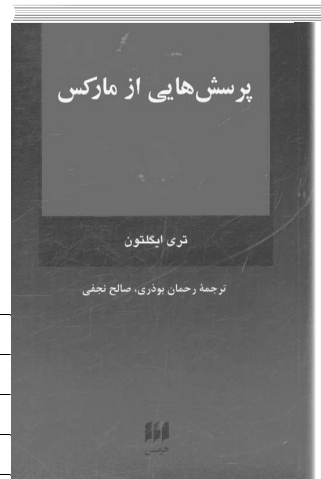
حمید نعمت‌اللهی^۲

پژوهشگر آزاد

چکیده

تحریف‌گران تاکنون بسیاری از دیدگاه‌های مارکس را دچار تغییرات بنیادی کرده‌اند. آن‌ها چنین نمایانده‌اند که آراء مارکس با مطلق کردن عامل اقتصادی، سایر وجوه زندگی معنوی انسان را از او دریغ می‌دارند. حال آن‌که آراء او براساس یافته‌های آماری و مطالعه تحولات اقتصادی سرمایه‌داری و رمزگشای سرمایه‌داری و کارکردهای درونی آن بوده و به هیچ وجه یک یوتوپای احساسی و عاطفی محسوب نمی‌شود. مارکسیسم قبل از هر چیز، نقدی بر ساختار اقتصادی سرمایه‌داری است. وجه مسلط ایدئولوژی در تمام جوامع طبقاتی، اساساً نگرش و جهان‌بینی طبقه حاکم را بازنمایی کرده‌است. تکامل تاریخی جامعه، خارج از خواست و رشد و بلوغ طبقات اجتماعی و تکوین نیروهای تولید هرگز محقق نمی‌شود. کتاب نشان می‌دهد این ایراد تاریخی بر مارکس ناظر به این‌که همه چیز به یک عامل اقتصادی گره می‌خورد، کاملاً اشتباه است. مارکس همواره رویکرد انتقادی نسبت به جزم‌اندیشی، نظامی‌گری، ارباب و ترعیب و استفاده خودسرانه از قدرت دولتی داشته و هرگز به فATALیسم انفعالی قرون وسطی و همچنین موجب‌گرایی اعتقاد نداشت. آن‌چه که نویسنده این کتاب در توضیح مارکسیسم معتبر می‌داند، همانا اصل پلورالیزم در مقام تعلیل رویدادهای تاریخی و اجتماعی است.

کلیدواژه: مارکسیسم، نقد سرمایه‌داری، ایدئولوژی، ابزار و شیوه تولید، سوسیالیسم، دترمینیسم تاریخی



فصلنامه نقدکتاب

علوم اجتماعی

سال چهارم، شماره ۱۶، ۱۵
پاییز و زمستان ۱۳۹۶

۲۱۲

■ ایگلتون، تری (۱۳۹۵)، پرسش‌هایی از مارکس، ترجمه رحمان بوذری و صالح نجفی، تهران، نشر هرمس، ۲۵۸ ص، ۲۰ هزار تومان
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۶۳-۹۸۰-۸

مقدمه

نگارش نقدی بر کتاب پرسش‌هایی از مارکس با دشواری‌های عدیده‌ای روبه‌رو بوده‌است. نقد استدلال‌ات ایگلتون که دانشوری فرزانه است، از سوی نگارندگان اگر محال نباشد، امری بس دشوار است. آن‌چه که صعوبت امر را دوچندان می‌کند، این سؤال است که چرا بنیاد کار را باید براساس رد این محتویات گذاشت؛ که این مهم بضاعتی استوار می‌طلبد. در غیراین صورت متن حاصله چیزی جز مدافع و یا تحلیل اندیشه‌های مارکس و یا رد آرای ایگلتون نخواهد بود که سایر پژوهندگان در این دو باب مشبع سخن‌ها و پژوهش‌ها به جای گذاشته‌اند.

واقعیت آن است که داوری درباره یکی از اثرگذارترین اندیشه‌های زمان ما، نیچه، فروید مارکس، انگلس و سایر نوابغ جریان‌ساز، نیازمند دانش وسیع و همه‌جانبه در تمامی ابواب جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، اقتصاد، فرهنگ و سایر حوزه‌های زیست بشری است.

بسیار کم‌شمارند افرادی که حتی در مقام صاحب‌نظر و رهبری سازمان‌های سیاسی، به مطالعه دقیق آثار مارکس و انگلس پرداخته باشند. نگرش آن‌ها با رنگ‌وبوی اساطیری و گاه نوعی دین‌سازی جزم‌اندیشانه توأم بوده که پاسخگوی نیازهای تاریخی نیست. اکثریت آن‌ها شاید دموکرات‌های شریفی هستند که رؤیای انسانی خود را جایگزین واقعیت کرده‌اند.

نوشتار حاضر شرح و بسط نظرات ایگلتون در باب آرای مارکس است که صبغه‌ای آپولوژیک دارد. این امیدواری وجود دارد که با بسط فضای اجتماعی که خوشبختانه جامعه ایرانی حرکت خود را به‌سوی آن آغازیده‌است، روشنفکران دموکرات بتوانند در فضایی عاری از تنش‌های مرسوم به مطالعه عمیق و همه‌جانبه و سازمان‌یافته اندیشه‌های مهم زمانه بپردازند.

واقعیت این است که مطالعات موجود عموماً بسیار پراکنده، غیرنظام‌مند و فاقد دقت است و این فقط محدود به اندیشه‌ها و دکترین‌ها نیست. این عارضه حتی در زمینه تاریخ اندیشه و همچنین تاریخ تحولات جهانی و رخدادهای بزرگ نیز مشهود است. از این حیث اقرار به تغییراتی است که در نگرش به جامعه سوسیالیستی پدید آمده است و آن این که سوسیالیست مانند سرمایه‌داری گرایش به جهانی شدن دارد (پانیچ و لیز، ۱۳۷۹: ۲۵۵). امید می‌رود این نقیصه که ریشه تاریخی و اجتماعی دارد، هرچه زودتر از میان برود.

کتاب پرسش‌هایی از مارکس در پیشگفتار خود نگاهی باز به مقوله مارکس و مارکسیسم فراروی خواننده گسترده است. معمولاً آنچه که در جوامع بسته یا در طول گذار و آشفتگی دیده می‌شود، نگاهی مغشوش به مؤثرترین و چه بسا بزرگ‌ترین آموزه سیاسی قرن نوزده و بیستم (یعنی مارکسیسم) است. واژه «بزرگ‌ترین» به مفهوم القای کاملیت و قطعیت مارکسیسم، به مثابه نظامی بسته و پاسخگو به همه پرسش‌های اساسی در مقوله تاریخ و فلسفه آن نیست.

اعتراف نویسنده «تری ایگلتون» از همان آغاز، مخاطب را آسوده‌خاطر می‌سازد که او به هیچ نظام مطلقاً قاطعی که خالی از ابهام باشد، معتقد نیست.

نویسنده در طول کتاب کوشیده تا به پرسش‌هایی رایج درباره این آموزه جهان‌گستر به گونه‌ای انعطاف‌پذیر پاسخ دهد. روش کار ایگلتون را شاید بتوان در قالب سنت علمی (مسامحتاً همان علمیت‌گرایی متفکران انگلیسی) ارزیابی کرد؛ چرا که سعی نویسنده معطوف بر آن است تا به دور از تمام جزمیت‌هایی^۳ که معمولاً در کشورهای عقب‌مانده رایج است، بر اساسی‌ترین ابهاماتی که پیرامون مارکسیسم رایج است؛ پرتویی از استدلال‌های متین بیندازد.

شیفتگی نامعقولی که از ویژگی‌های پیروان چشم‌وگوش‌بسته احزاب چپ و طرفداران آن است؛ به گونه‌ای نهادینه شده که به مارکسیسم صغه‌ای دینی و اولوهی بخشیده و راه را بر هر نقد و انتقادی بسته است. بازخوانی آثار مارکس، رهاکردن اندیشه مارکس از ایدئولوژی طبقه سرمایه‌داری دولتی است. دروغ‌هایی که سرمایه‌داران دولت‌خواه تازه‌پای جهان سوم و همه آن‌هایی که امر توسعه را دولتی می‌بینند، به نام مارکس می‌گویند (اسمیت، ۱۳۸۵: ۱۲). از این رو نویسنده در پیش‌گفتار متذکر شده که هیچ هنرمندی (حتی هیچ‌کاک) و هیچ روان‌شناسی (حتی فروید) در ساحت مطلق هنر و علم قرار نداشته و از خطا مصون نیستند.

در همین بخش نویسنده تذکار می‌دهد که همان‌طور که نیوتون نیروهای ناپیدایی را کشف کرد که به نام قانون‌های جاذبه می‌شناسیم و فروید نحوه عمل ناپیدایی را برملا کرد که به نام ضمیر ناخودآگاه می‌شناسیم، مارکس نیز پرده از حیات هرروزه ما برداشت تا پدیده نامحسوسی را عیان سازد که به نام شیوه تولید سرمایه‌داری شناخته می‌شود.^۴ همچنین نویسنده بر این نکته تأکید دارد که در

این کتاب حرف چندان‌ی دربارهٔ مارکسیسم «در مقام نقد اخلاقی و فرهنگی» بیان کرده‌است.

با این حال چنین به نظر می‌رسد که این تذکرها و تأکیدها، یک انکار تلویحی است و عملاً نمی‌توانست از سرمایه‌داری و کژوکاستی‌های آن سخنی به میان آورد و از نقد اخلاقی آن احتراز کرد. شاید سنت «اوبژکتیویسم» یا عینیت‌گرایی انگلیسی در ذکر این مقال بی‌تأثیر نبوده باشد.

از سوی دیگر ایگلتون در ابتدای مباحث خود وارد ساحت فلسفه شده و پدیده‌ها را در «تاریخیت»^۵ آن‌ها مورد بررسی قرار می‌دهد.

از این حیث، نگاه ایگلتون در این بخش تاحدوی شبیه نگاه فوکو در مباحث «دیرینه‌شناسی» است. بدین معنا که فوکو تحت تأثیر نیچه به حقیقت بیرونی و مستقل از شرایط تفسیری و هرمنوتیکی گفتاری اعتقادی ندارد. اساساً مفهوم دیرینه‌شناسی در برابر تاریخ‌گرایی^۶ قرار می‌گیرد. این روش در پی آن است که انسان را نه تنها از هرگونه خودشیفتگی استعلایی برهاند بلکه می‌خواهد او را به جای غور و تأمل در خود والا و استعلایافته، به علت تاریخی، پیشرفت و همگونی، آن‌هم از طریق گفتار متقابل متوجه سازد (کاپلستون، ۱۳۸۴: ۲۰).

ایگلتون نیز به همین سیاق معتقد است که هیچ پدیده‌ای در جهان «ابدی» نیست. این امر در مورد سرمایه‌داری نیز قاعداً باید صدق کند. سرمایه‌داری مانند هر پدیده یا «ساخت تاریخی» مراحل پیدایی، نضج و زوال خاص خود را دارد و پدیده‌ای ابدی نیست. تضادها و تناقض‌هایی که در سرشت سرمایه است، سرانجام آن را به نقطهٔ بحران خواهد رساند. هم‌اکنون بخش روبه‌رشدی از توده‌های مردم در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری نیز محکوم به زیستن در فقر کامل هستند (میزاروش، ۱۳۸۲: ۶۳).

فصول و مباحث

کتاب پرسش‌هایی از مارکس کتابی است ساختارمند و فاکتوگرافیک مشتمل بر ۱۰ فصل و یک بخش به نام «ختم کلام».

نویسنده به شیوه‌ای پژوهشگرانه برای تمام فصول مأخذ و مستندات لازم را ذکر کرده و اسناد و کتاب‌های معتبر را با دقت تمام به‌عنوان شاهدهی برای صحت استدلال‌های خود خاطر نشان کرده‌است. کاری که در ایران، کمتر به آن اعتنا شده و عملاً ارزیابی‌ها و بررسی‌های مقولات بر پایهٔ پیش‌داوری‌های اخلاقی و ارزش‌دوری‌های ذهنی استوارند.

صرف‌نظر از این‌که ایگلتون به‌عنوان یک کمونیست تلقی شود، باید شیوهٔ برخورد و یا تحلیل او در مورد یک «مقولهٔ پژوهشی» را جدی گرفت. مهم آن است که نویسنده در این کتاب از ارائهٔ تحلیل براساس رهیافت‌های صرفاً اخلاق‌گرایانه

و یا تماماً مبتنی بر احساسات‌زدگی^۷ پرهیز کرده‌است؛ امری که استخلاص از آن، حداقل در نزد پژوهندگان نظریه‌های سیاسی و اجتماعی در ایران، بسیار دشوار و نفس‌گیر بوده‌است. مضافاً آن‌که زیبایی و آراستگی کلام و ادبیات علمی نیز تا حد امکان محفوظ مانده و البته تلاش مترجمان نیز بر این وزانت افزوده‌است. در فصل یک از کتاب تحت عنوان «مارکس در قرن بیست‌ویکم»، ایگلتون یکی از ابهامات رایج را مطرح و سپس به پاسخگویی پرداخته‌است.

در این فصل به‌طور کلی ادعای ضدمارکسیست‌های حرفه‌ای^۸ - که دیگر پس از فروریختن دیوار برلین و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، عملاً سخن گفتن از طبقه کارگر و چهره کلاسیک آن بیهوده است - مورد مذاقه قرار می‌گیرد. به‌قول آن‌ها باید پوسته‌های «چه‌گوارا» را سوزاند و دیگر هر سخنی درباره «شیوه تولید آسیایی» و مقولاتی نظیر وحدت طبقه کارگر را به خاکدان تاریخ سپرد.

ایگلتون پاسخ می‌دهد که مارکسیسم قبل از هرچیز، نقدی بر ساختار اقتصادی سرمایه‌داری است و اگر سرمایه‌داری هنوز موجودیت تاریخی دارد (که دارد) آراء و اندیشه‌های مارکس نه به‌مثابه انتقادی اخلاقی، بلکه به‌عنوان روشی در شناخت سرمایه‌داری و تناقضات درونی آن هنوز محل بحث و گفت‌وگوی علمی است؛ زیرا اصل کتاب سرمایه اساساً یک اخلاق‌نامه ضداستثمار نیست بلکه دقیقاً یک تحلیل علمی و اقتصادی است. بدین ترتیب کاپیتال با استناد به ارقام و روند پیچیده درون سرمایه‌داری نقاط تاریک و پنهان آن را آشکار کرده‌است. سرمایه‌داری صرف‌نظر از ظرفیت‌های کم‌نظیر و ارزشمند خود قادر به تأمین سعادت بخش عظیمی از مردم نیست (میزاروش، ۱۳۸۲: ۲۵۹).

سرمایه‌داران ارزش اضافی^۹ را نه برای استفاده در کالاهای تجملی، بلکه برای تراکم وسایل اشتغال فزاینده برداشت می‌کنند تا بدین‌نحو برداشت مازاد میسر شود؛ اما مارکس بین اشتغالی که موجب افزایش ارزش مازاد می‌شود و آن اشتغالی که سبب افزایش آن نیست، تفاوت می‌گذارد (رابینسون، ۱۳۷۴: ۴۴).

جمله شاخصی که ایگلتون مطرح می‌سازد این است که مارکسیسم فقط زمانی می‌تواند بازنشسته شود که دشمنش را بازنشسته کرده باشد. علی‌رغم این گزاره که «تا سرمایه‌داری هست، دشمنان آن‌هم در درون آن هستی ذاتی دارند»، ایگلتون معتقد است با همه تغییراتی که سرمایه‌داری قرن بیست‌ویکم را از سرمایه‌داری «دوره انباشت» و اولیه آن متمایز می‌کند ماهیت و ذات و همچنین سازوکارهای بنیادی آن تغییر نکرده‌است. بنا به‌قول ایگلتون شناخت شیوه‌های متفاوت و اشکال سرمایه‌گذاری مانند تجاری، کشاورزی، صنعتی، انحصاری، مالی و امپریالیستی از دستاوردهای مارکسیسم است؛ چراکه سرمایه‌داران همواره کوشیده‌اند تا راه‌های درون خود را مخفی ساخته و ماهیت بهره‌کشی را زیر غباری از وهمیات از دید کارگران پنهان کنند. رادیکال‌ترین نقد مارکسیسم آن نقدی نیست که از مارکسیسم

یک نظام تئوریک مربوط به گذشته می‌سازد. این نقد ارزش توضیح تحلیل‌های مارکس را به چارچوب انقلاب صنعتی انگلستان و یا کشورهای اصلی صنعتی محدود می‌کند (دومینیل و لهوی، ۱۳۸۵: ۹۹).

تردیدی نیست که سرمایه‌داری تغییرات جدی را از سر گذرانده؛ هرچند که عبارت «تغییر» کلمه مطلوبی برای آن‌ها نیست. آن‌ها تغییرات را «می‌پذیرند» از این‌رو که «هست» اما در مورد نتایج نهایی و انباشت تغییرات، همواره اظهار نگرانی کرده‌اند. از سوی دیگر انکار این امر که سرمایه‌داری در معرض تغییرات کمی و کیفی عمیقی قرار گرفته، بی‌معناست. در وادی این خیال‌پردازی ساده‌انگارانه، نمی‌توان این تغییرات را درک و آن را تجزیه و تحلیل کرد (دومینیل و لهوی، ج دوم، ۱۳۸۵: ۱۰۰). همچنین در توجیه این واقعیت، مفهوم تغییرات فوق در قالب «انقلاب مدیریتی» توجیه شده‌است. کاهش بازدهی سرمایه و مشکلات وابسته به آن در واقع شرایط تاریخی ورود به مرحله جدید سرمایه‌داری را پدید آورده‌است (دومینیل و لهوی، ج دوم، ۱۳۸۵: ۱۰۸).

به‌قول ایگلتون هنوز تا سال ۱۹۷۶ جهان سرمایه‌داری می‌پذیرفت که مارکسیسم حرف‌هایی برای گفتن دارد ولی از سال ۱۹۸۶ به بعد، حرف خود را پس گرفته و به این باور رسیدند که مارکسیسم یکسره از بین رفته‌است و حتی به این عقیده نیز متشبث شدند که مارکسیسم به‌طور کلی یک لطیفه بامزه بوده‌است که دیگر کسی را نمی‌خنداند. مسئله این است که همه این‌ها چه ربطی به سازوکار درون سرمایه‌داری دارد؟ آیا به‌معنای «سرمایه‌داری بی‌تناقض» است؟ شکست‌های چنین جدی بی‌شک حتی فکر سوسیالیسم را زیر سؤال می‌برد (دومینیل و لهوی، ج سوم، ۱۳۸۵: ۲۲۱).

ایگلتون چنین نتیجه می‌گیرد که علی‌رغم پیشرفت‌های شگفت‌انگیز سرمایه‌داری در عرصه فن‌آوری و مدیریت افقی و شبکه‌ای آن، و با وجود درهم‌شکستن بلوک شرق، تضادهای درون جامعه سرمایه‌داری که به سمت جهانی شدن می‌رود، هنوز مسئله اساسی است و کتاب کاپیتال در هسته خود هنوز به‌مثابه یک اثر علمی اعتبار خود را حفظ کرده‌است. بدین ترتیب سرمایه‌داری ثابت کرده‌است که نمی‌تواند به تأمین نیازهای مادی و معنوی انسان بپردازد. امکان بالقوه گرایش سرمایه به جهان‌شمولی، به‌از خودبیگانگی و شی‌وارگی انسان تحقق می‌یابد (میزاروش، ۱۳۸۲: ۲۷). اگر بازخوانی آثار مارکس هدفی جز ورود هرچه قدرتمندتر به عرصه مبارزه طبقاتی داشته باشد، نباید آن را چیزی جز بیش از نوعی سرگرمی طبقه متوسط به حساب آورد (اسمیت، ۱۳۸۵: ۱۶).

در فصل ۲ تحت عنوان «مارکس و مارکسیسم» ادعا شده که مارکسیسم همواره در عمل به ارباب و بدبختی و تیره‌روزی و استبداد منجر شده‌است. ایگلتون سعی دارد در پاسخ به این انتقاد، موضوع را به سمت مقابل (یعنی

جنایاتی که نظام سرمایه‌داری روا داشته‌است) منتقل کند. ایگلتون مدعی است جنایات مشابه در نظام‌های سرمایه‌داری، ده‌ها برابر مجموعه جنایات استالین و مائو و البته کوچک ابدال آن‌ها در کامبوج و افغانستان است. جنگ جهانی اول با میلیون‌ها کشته و جنگ دوم با بیش از ۶۰ میلیون تلفات به‌همراه صدها کودتا و کشتار روشنفکران در سراسر آمریکای لاتین و و قصابی نیم‌میلیون نفر از ساعت ۶ صبح تا ۴ بعدازظهر در جاکارتا طی یک کودتای خونین و از بین رفتن صدها هزار نفر در جریان جنگ ویتنام و موارد فراوان دیگر همگی نمونه‌های آشکاری از دست‌های خون‌آلود سرمایه‌داری است.

باین حال این مقایسه‌ها در حال حاضر چه کمکی می‌کند؟ مسئله اصلی، یافتن بدیلی عادلانه برای ساختمان اقتصادی آینده است. مخاطب در وهله اول به این نتیجه می‌رسد که نه سوسیالیسم به‌معنای آن‌چه که در اتحاد شوروی مستقر شد و نه سرمایه‌داری موجود هیچ‌کدام نمی‌توانند بستر مناسبی برای زندگی انسان فراهم آورند. ایگلتون بدون هیچ تعصبی اعتقاد دارد که آن‌چه از ۱۹۱۷ در شوروی در روسیه مستقر شد، درواقع سرمایه‌داری دولتی بوده و با مفاد آن‌چه که مارکس در *کاپیتال* آورده است؛ همخوانی ندارد. ایگلتون معتقد است آن‌چه که لنین می‌اندیشید (آن‌هم در فاصله سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲ که در آرزوی تحقق آن بود) فی‌الواقع درست‌ترین و واقع‌بینانه‌ترین دریافت از اندیشه‌های مندرج در کتاب سرمایه است. بعد از مرگ او و تسلط استالین و جریان هم‌اندیشی او، مسبب استیلای یک جریان سرکوب‌گر بوده که می‌خواست تاریخ را به‌گونه‌ای «اراده‌گرایانه» به پیش ببرد. در بحبویه جنگ جهانی دوم تئوریسین‌های قلم‌به‌مزد استالین به جان سرمایه افتادند. تئوریسین‌هایی که مثل موم در دست خروشچف بودند، آن‌ها به آثار مارکس حمله کردند. کمونیسم همچنان با صرف وقت و انرژی بی‌حد و حصر و با هشیاری تمام نمی‌گذارد مارکس از زندان مرزهای مفهوم مالکیت خصوصی در مقابل مالکیت دولتی خارج شود (دونایفسکایا، ۱۳۸۵: ۹۳).

حال آن‌که این «اراده» یا این «فرد» یا «گروه» یا «حزب» نیست که می‌تواند تاریخ را در سمت دلخواه خود به پیش ببرد. از منظر ایگلتون آن‌چه در آن روزگار شوروی سابق بر حیات اجتماعی مسلط است، به‌هیچ‌وجه «شورایی» و یک نظام مبتنی بر شورا نبوده و جریان اراده‌گرایی استالین با سرکوب شدید تمام شوراهای کارگری و مردمی، انقلاب را به‌انحراف کشاند. درواقع ایگلتون در این کتاب در مقابل این شبهه پاسخ می‌دهد که مساوی‌دانستن مارکسیسم با استالینیسم یک اشتباه رایج است. در روایت غالبی که از سوسیالیسم ارائه شده به نبود آزادی و سرکوب اشاره می‌شود. ایگلتون اما آن طرف قضیه را نشان می‌دهد.

بنابراین «مسئله اصلی» برای ایگلتون همانا خط بطلان بر این اتهام است که سوسیالیسم مترادف با «استبداد» بوده و اساساً به‌همین علت «تحقق‌ناپذیر»

است. به‌باور ایگلتون آن‌چه که در اواخر قرن بیستم با فروریختن دیوار برلین و بلوک شرق اتفاق افتاد، به‌مثابه سقوط سوسیالیسم و آرمان‌های آن نیست؛ بلکه سقوط یک دولت بوروکراتیک با نقاب سوسیالیستی بوده که کوچک‌ترین قرابتی با سوسیالیسم نداشته‌است.

ایزاک دویچر^{۱۰} در مقام یک مورخ و مارکس‌ولوگ^{۱۱} صرف‌نظر از انتقادات جدی که به سوسیالیسم بوروکراتیک سرکوبگر داشته‌است؛ به تحلیل تاریخی^{۱۲} در ریشه‌یابی این شکست علاقه‌مند است. ایگلتون از او نقل‌قول کرده که:

«وضعیت روسیه در آن زمان نشان می‌داد که نخستین و تاکنون یگانه تلاش برپایی سوسیالیسم می‌بایستی در بدترین اوضاع و احوال ممکن به‌عمل آید. آن‌هم بدون برخورداری از مزایای تقسیم کار فزاینده بین‌المللی، بدون بسترسازی لازم... در محیطی مبتلا به آن‌چنان فقر و عقب‌ماندگی و ناپختگی مادی و فرهنگی به‌ت‌آوری که نفس تلاش برای رسیدن به سوسیالیسم را ناکام گذاشت و به‌بیراهه برد.»

این استدلال را می‌توان پاسخی به آن‌هایی دانست که بدون ارجاع به گذشته و تاریخ و بدون در نظر گرفتن زمینه‌های مادی و عینی (یعنی ابژه‌های فاعل و شناسا)، سعی دارند که تحولات تاریخی را به‌شکل خطی تفسیر کنند. این گروه بر این باورند که شکست سوسیالیسم در ذات غیرمنطقی آن نهفته و سرشت واقعی آن نیز همان راهی است که استالین برای آن برگزیده‌است. از این حیث اساساً عدالت به آن شیوه‌ای که مارکس «تعلیل» کرده‌است؛ در جهان بشری تحقق‌پذیر نخواهد بود و با سرشت رقابت‌جو و ستیزه‌گر انسان، سازگار در نمی‌آید. بدین اعتبار، عدالت‌گرایی سوسیالیستی مکتبی استوار بر اقتدارگرایی است. به‌نظر غیرقابل‌انکار می‌رسد که جنبش علیه جهانی‌سازی سرمایه‌داری متعهد است برای رسیدن به عدالت مبارزه می‌کند و یکی از نام‌های این جنبش هم «جنبش عدالت اجتماعی» است. گستره عدالت بنا بر مفهوم خود کلمه، جهانی است (کالینیکوس، ۱۳۸۶: ۱۸۱).

همان‌گونه که آمارها نشان می‌دهد، فقر و بی‌عدالتی در حال رشد و گسترش است. این امر بدان علت است که ماهیت نظام سرمایه‌داری لیبرال‌بیکاری، فقر و بی‌عدالتی را تولید می‌کند؛ یعنی از سوئی ایجاد بیکاری، فقر و بی‌عدالتی می‌کند و از سوی دیگر در صدد از بین بردن آن‌ها است و هیچ‌گونه راه‌حلی برای از بین بردن علت بیکاری، فقر و بی‌عدالتی ندارد و یا راه‌حل‌های مربوطه از دقت و نتیجه مطلوبی برخوردار نیستند. یک جامعه عادل به چیزی بیش از یک ساختار اجتماعی عادلانه نیاز دارد. عدالت دربرگیرنده آزادی، برابری و همبستگی است (کالینیکوس، ۱۳۸۶: ۱۸۲).

درعین حال مطالعه دقیق کاپیتال نشان می‌دهد که مارکس بیش از هر فعال اجتماعی، رویکرد انتقادی نسبت به جزم‌اندیشی، نظامی‌گری، ارباب و ترعیب و استفاده خودسرانه از قدرت دولتی داشته‌است. این‌که وجه تمایز سرمایه‌داری از

دیگر نظام‌های اقتصادی در سودجویی صلح‌آمیز است؛ کافی نیست. باید در تعریف آن نکات دیگری را هم در نظر گرفت (بشلر، ۱۳۷۰: ۶۶).

امروزه دانشوران بزرگ معاصر معتقدند که نقد یک اثر اقتصادی باید خالی از اغراض و منافع طبقاتی کوته‌بینانه باشد. استدلال علمی را می‌بایست با استدلال علمی پاسخ داد و اگر بشر بخواهد به گونه‌ای شایسته زیست کند، باید به سازمان‌دهی علمی جامعه توجه داشته باشد. در واقع کوته‌بینی منفعت‌طلبانه بدترین نوع استدلال در تحلیل یک اثر علمی است. نقد سرمایه‌داری با همه نقش عظیمی که در عرصه‌های تکنولوژیک داشته (که منشأ خدمات کم‌نظیری برای بشر بوده) آیا می‌تواند یک جامعه قبیله‌ای را بدون در نظر گرفتن ظرفیت‌هایش در زمان کوتاهی به جامعه‌ای مدرن تبدیل کند؟ در این صورت آیا می‌توان سرمایه‌داری را ناتوان فرض کرد؟ آیا سوسیالیسم آن‌گونه که نماهای اساسی آن در کتاب *کاپیتال* آمده است، می‌تواند در زمان کوتاه و بدون بسترهای ذهنی و عینی به جامعه‌ای فراگیر و انسانی تبدیل شود؟ آیا فعالیت‌ها و دستاوردهای بشریت معنای قابل فهمی دارد که بتوان به راستی آن را شناخت؟ (نوآک، ۱۳۹۶: ۱۶۲).

جامعه سرمایه‌داری با بیش از چند قرن زمینه فن‌آوران و تجربه در عرصه مدیریت و سازماندهی نیروی کار، هنوز با دشواری‌های و بحران‌های ادواری روبه‌رو است. این نشان می‌دهد که کار تکوین و تحول تاریخی و فراهم آمدن یک جامعه نسبتاً سالم، امری بسیار پیچیده است و عبور از مصائب و نواقص آن زمان بسیاری را طلبیده و توان‌ها را می‌فرساید.

ایگلتون در کتاب خود معتقد است که سوسیالیسم یعنی آن سازواره‌ای که مارکس عمر خود را بر سر آن نهاد؛ اما نیل به این سوسیالیسم راهی دراز است که پوینده آن را با پیچیدگی و صعوبت فراوانی مواجه می‌سازد؛ اما در عین حال ایگلتون مجدداً بر تحقق بسترهای فوق‌الذکر نیز تأکید وافر دارد. در جهانی که هنوز بخش عظیمی از بشریت درگیر خرافه و ذهنیات ماقبل زمین‌داری است و در جامعه‌ای که بسیاری از کشورها هنوز از سطوح نازل فن و علم رنج می‌برند، تحقق سوسیالیسم کاری زمان‌بر است و اصولاً تحقق آن امری قطعی نیست. در عین حال ایگلتون به یک نکته مهم اشاره می‌کند و آن این‌که انسان هرگز اجازه ندارد که برای رؤیاهایش (هرچند انسانی و متعالی)، اقدام به ارائه راه‌حل‌های ایدئولوژیک و جزمی کند.

یکی از ویژگی‌های کتاب ایگلتون این است که هیچ پاسخ استوار و یگانه‌ای (بدان‌گونه که احزاب و حکومت‌ها از آن سخن می‌گویند) در آن به چشم نمی‌خورد. به بیان دیگر، جواب جزم‌آلودی برای پرسش‌ها وجود ندارد. به همین خاطر است که از دیدگاه ایگلتون، هیچ اندیشه‌ای مجاز نیست که بنا بر مصالح کوتاه‌مدت دولتی یا جناحی یا حکومتی، دست به ساده‌سازی سیمای پیچیده آینده بزند و تحقق

مدینه‌ای فاضله را نوید دهد.

ایگلتون می‌گوید که اگر کتاب کاپیتال بیش از ده‌ها بار با دقت تمام مرور شود، هرگز به چیزی به نام «مدینه فاضله» برنخواهید خورد؛ به عبارت دیگر مارکس هیچ‌گاه چنین عبارتی را استعمال نکرده، زیرا چنین چیزی در هیچ چشم‌اندازی از تاریخ آینده انسان وجود ندارد (چه‌بسا قرار هم نیست وجود داشته باشد). مفهوم «یوتوپیانسیسم»^{۱۳} پنداری ذهن‌گرایانه است که دلالت بر توقف تاریخ دارد و اگر حادثه‌ای کیهانی و یا سرمایه‌داران شیرین‌عقل کوتاه‌نظر به زندگی نوع بشر خاتمه ندهند، آن‌گاه چیزی جز میلیون‌ها سال کار توقف‌ناپذیر رودرروی انسان نخواهد بود. سیمای آن‌چه فراروی تاریخ است، مبهم می‌نماید ولی اگر اعتقادی به کار معقولانه انسان در بهسازی زندگی‌اش وجود داشته باشد، آن‌گاه می‌توان اظهار داشت که روزگاری فرامی‌رسد که زندگی انسان‌ها از فلاکت‌هایی که امروز با آن‌ها روبه‌روست هزاران بار بهتر خواهد بود.

البته هنوز مشخص نیست که چهره ملموس و واقعی سازمانی آن به چه کیفیتی است؟ حتی امروزه بشر قادر نیست پیچیدگی‌های ساختاری جهان خود را در مجموعه‌ای متناقض و سرشار از تضادهای فرساینده پیش‌بینی و ترسیم کند؛ چه برسد به تحولات شگفت‌انگیز آینده.

مارکس در ده‌ها سال از عمر خود (که اگر یاری انگلس نبود، اثر علمی‌اش هرگز به پایان نمی‌رسید)، اساساً اعتقادی به آرمان‌شهر نداشت. او بدون آن‌که به آرمان‌شهر و بهشت مردم دین‌مدار توهین کند؛ بر این باور بود که «آرمان‌شهر» مانند «سکوتی در کوه» است و نقطه پایانی بر زندگی انسان است. آن‌چه امروز به‌عهد ما (یا به بیان دیگر برعهده تاریخ انسان است)، همانا انضمامی آگاهانه برای ساختن زندگی آینده است و البته این هنوز نه بدین معناست که همه افراد آگاهانه برای آینده‌ای آرمانی کار می‌کنند. «کار» هنوز معطوف به اقلان نیازهای روزمره و احتیاجات اولیه است ولی حاصل نهایی «کار» میلیون‌ها انسان به مفهوم مجرد آن، راه را برای آینده باز می‌کند؛ اما هنوز نمی‌توان نتیجه همین «کار» میلیون‌ها انسان را پیش‌بینی کرد؛ زیرا سازمان‌دهی کار و این‌که کدام طبقه بر فعالیت انسان‌ها حاکمیت و نظارت خواهد داشت، هنوز مسئله اساسی است. از این رو است که ایگلتون از کار آگاهانه سخن می‌گوید. از منظر مارکس، انجام کار آزادانه همبسته، کار بیگانه نشده، کار آگاهانه و معطوف به کیفیت در زمانی که بر مبنای توانایی‌ها و محدودیت‌های خود تولیدکنندگان تعیین شده، خود نمایانگر آزادی است (مارکس، ۱۳۷۸: ۱۳۱).

مارکس در کاپیتال آن‌جا که از کالایی‌شدن انسان و نیروی آن و تبدیل همه ارزش‌ها به کالا سخن می‌گوید، برای درهم‌شکستن نظام غیرمنطقی سودگرایی سرمایه‌داری از آگاهی و روند کار آگاهانه (که مشروط به آگاهی طبقاتی است)

تفسیری اقتصادی به دست می‌دهد؛ یعنی تفاسیر او نه براساس احساسات رقیق انسان‌دوستانه و اخلاقیات بلکه براساس راهبردها و رهیافت‌های اقتصادی است. بسیاری برای تقلیل آراء او کوشیده‌اند تا نگاه اقتصادی و تاریخی او را به مشتی اخلاقیات احساسی تقلیل دهند. حال آن‌که کتاب سرمایه براساس یافته‌های آماری و مطالعه تحولات اقتصادی سرمایه‌داری تنظیم و تدوین شده است.

در حقیقت کتاب سرمایه کلید رمزگشای سرمایه‌داری و کارکردهای درونی آن است نه یک یوتوپیای احساسی و عاطفی.

ایگلتون در فصل پنجم کتاب تحت عنوان «مارکس و اقتصاد» اتهام آن‌هایی که می‌گویند مارکسیسم همه‌چیز را به اقتصاد فرومی‌کاهد مورد بررسی قرار می‌دهد؛ به عبارت دیگر ایگلتون معطوف به آن دیدگاه‌های انتقادی است که دین و سیاست و حقوق و اخلاقیات و امثال آن را به خام‌ترین وجه ممکن صرفاً بازتاب‌هایی از عرصه اقتصاد و یا مبارزه طبقاتی تلقی می‌کنند. پاسخ ایگلتون این است که مارکس در کتاب ایدئولوژی آلمانی خود تأکید کرده که نخستین عمل تاریخی، تولید وسائل ارضای نیازهای مادی بشر است. فقط بعد از آن است که انسان می‌تواند بیاموزد، شعر نغز بگوید و نقاشی‌های دیواری بکشد. این یعنی زیربنای فرهنگ، همانا «کار» است. بدون تولید مادی، هیچ تمدنی در کار نیست. از نظر مارکس هر جامعه از یک زیربنا و روبنا تشکیل شده است. زیربنای جامعه، ماهیت مالکیت را نشان می‌دهد و طرز استفاده از ابزار تولید یا شیوه تولید را مشخص می‌کند. روبنای جامعه نیز سیستم سیاسی اجتماعی مذهبی را تشکیل می‌دهد. چگونگی وضعیت اقتصادی به‌نوبه خود عللی دارد که همان شیوه تولید، وضع نیروهای تولیدی و ابزار تولید است (تفضلی، ۱۳۷۴: ۱۵۹).

ایگلتون نقل قولی از جان گری^{۱۴} فیلسوف معاصر آمریکایی (که از منظر قول ایگلتون با هیچ متر و معیاری نمی‌توان او را مدافع صریح مارکس برشمرد) ارائه می‌دهد که طی آن «در جوامع بازاریبنا، فعالیت‌های اقتصادی نه فقط از دیگر بخش‌های حیات اجتماعی متمایز است، بلکه به کل جامعه سازمان می‌بخشد و گاهی بر آن تسلط دارد».

هدف ایگلتون از ارائه این گزاره، تأکید بر دو وجه است.

وجه اول این‌که اقتصاد خود مقوله‌ای متمایز است و قواعد و نقشی متمایز دارد؛ یعنی مقوله اقتصاد و مباحث تحت شمول آن (مانند عرضه و تقاضا و بازارها و توزیع و مصرف و همچنین نهادهای مربوطه نظیر بانک‌ها و مؤسسات مالی و...)، از سایر مقوله‌های اجتماع مانند کلیسا، آموزش، دانشگاه، فرهنگ و امثال آن کاملاً متمایز است.

وجه دوم این‌که اقتصاد با همه جوانب و گستره خود، به کل جامعه سامان می‌بخشد.

این نظریهٔ صادقانهٔ یک غیرمارکسیست است. اکنون این پرسش مطرح می‌شود که مسئلهٔ اصلی و مرکزی در زندگی انسان چیست؟ یعنی آن چه که همهٔ حلقه‌ها به آن ختم می‌شوند، چیست؟ در وهلهٔ اول به نظر می‌رسد جواب این پرسش «تولید و شیوه‌های تولید» است.

بدون این که نقش سایر روندهای زندگی اجتماعی مانند مذهب، اخلاق، ایدئولوژی مسلط، سازمان‌های حقوقی و نظامی نادیده انگاشته شوند، شاید بتوان این گونه اظهار داشت که بدون تولید (یعنی بدون خوراک و پوشاک و تمام آن چه که مایهٔ تداوم حیات و زندگی روزمرهٔ انسان است)، چگونه می‌توان از اخلاق انتزاعی و اعتقادات کلیسایی سخن راند؟

ایگلتون بر بدهت این اصل نزد عامهٔ مردم تأکید دارد. آن‌ها بدون این که به مفاهیم پیچیده و پیوستگی اقتصاد با همهٔ امور روبنایی مانند دین، حقوق، اخلاق، ایدئولوژی و سازوکارهای پیچیدهٔ بوروکراتیک آگاه باشند، عملاً درمی‌یابند که مسئلهٔ اساسی در زندگی‌شان اقتصاد، تولید و کار است. همچنین براساس تجربه متوجه می‌شوند که عوامل روبنایی فوق، اموری انتزاعی نیستند و به نوعی با مقولهٔ اقتصاد در ارتباط قرار می‌گیرند.

مثلاً تحریم نزول خواری و تنزیل که در آیین‌ها و ادیان بر آن تأکید شده، دارای دلیل و معنای اقتصادی است.

در آیین کاتولیک، نزول امری حرام است. در عین حال در پروتستانیزم نزول (یا بهره یا کارمزد) یکی از هسته‌های اصلی نظام بانکداری در دنیای مدرن بوده و یکی از فعالیت‌های بدیهی برای گردش اقتصاد روزمره و حتی جهانی است.

ایگلتون در پاسخ به تقلیل‌گرایی که همه چیز را به یک عامل اقتصادی گره می‌زند، می‌گوید که دقیقاً این سرمایه‌داری است که همه چیز را به اقتصاد تقلیل داده و تمام هم‌وغم خود را مصروف منافع مالی خود کرده و زندگی انسان را به گذراندن یک زندگی رنجبار فروکاسته است.

زندگی میلیون‌ها انسان در آفریقا و هند که از گرسنگی در خیابان جان می‌دهند و جنازهٔ آن‌ها را هر روز با گاری‌های شکسته به گورستان می‌برند، آیا نشان آن نیست که مسئلهٔ اساسی زندگی این کشورها، عقب‌افتادگی اقتصادی است؟ اموری مانند فلسفه، ادبیات، اپرا، هنر، رقص و حتی معیشت روزمره برای آن‌ها معنای خود را از دست داده است.

ایگلتون در مدافعهٔ منصفانهٔ خود از مارکسیسم، دین‌سازی نمی‌کند و سعی نمی‌کند از آن، یک رؤیای سادهٔ عدالت‌جویی بسازد، بلکه آن را به مثابه روشی پیچیده و دیالکتیک که از درون پیکار طبقاتی زاده می‌شود، می‌نگرد. راهی بس پیچیده و درازمدت که از درون هزاران پیکار پنهان و آشکار عبور می‌کند؛ اما شگفت آن که پایان این پیکارها به نتیجه‌ای آخرالزمانی نمی‌انجامد.

زندگی عملی نسل‌ها و تاریخ، چونان کلافی پیچ‌خورده است که باید گره به گره با شکیبایی باز شود و چنانچه تحریف‌گران معتقدند این گره‌ها روندی خطی نیستند بلکه منافع اقتصادی خود را در اشکال پیچیده و لایه‌های درهم‌تاب‌خورده ایدئولوژیک پنهان می‌کنند. از سوی دیگر با مطلق کردن عامل اقتصادی، سایر وجوه زندگی معنوی انسان را از او دریغ می‌دارند و همه‌چیز را در «داشتن» و «مصرف» مدام و مستمر بازنمایی می‌کنند.

آن‌چه که ایگلتون در توضیح مارکسیسم معتبر می‌داند، اصل پلورالیزم در مقام تعلیل رویدادهای تاریخی و اجتماعی است. مثلاً در مورد انقلاب کبیر فرانسه بر این عقیده است که علت انقلاب مذکور مجموعه‌ای از علل پیچیده تاریخی اجتماعی و فرهنگی است که البته نقش یکسانی ندارند و در میان عوامل مذکور عامل اقتصادی بر همه عوامل دیگر رجحان دارد.

ایگلتون در کتاب خود که در حقیقت دفاعیه‌ای فارغ از تعصب است می‌گوید: «انگلس نیز کثرت‌گرا بود و اصلاً نمی‌خواست به‌گوید نیروهای اقتصادی، یگانه علت موجه در تاریخ هستند».^{۱۵}

هم انگلس و هم مارکس نگاه مونوفاکتوریل به وقایع تاریخی نداشته‌اند. کتاب مارکس درباره انقلاب کبیر فرانسه ضمن تحلیل دقیق مناسبات طبقاتی و ناتوانی مناسبات زمین‌داری در اداره جامعه نشان می‌دهد که او هرگز به حاکمیت مطلق عامل اقتصادی اعتقاد نداشت. شگفت‌انگیز است که باوجود چنین کتابی که به تمام زوایای بغرنج و پنهان انقلاب کبیر پرداخته، باز هم او را متهم به تقلیل‌گرایی مونوفاکتوریل می‌دانند. بدیهی است در رخدادهای عظیم تاریخی و نبردهای طبقاتی درازمدت، همه عوامل به یکسان دارای ارزش نیستند و پاره‌ای از عوامل - از جمله عامل اقتصادی - نقش مؤثرتری دارند (مارکس، ۱۳۷۹: ۸۶). درعین حال مارکس راه‌حل‌های معطوف به چارچوب اقتصاد سیاسی و برگشت به گذشته را عملی نمی‌داند (محیط، ۱۳۸۲: ۲۷۲).

ایگلتون در دنباله توضیحات خود درباره نگرش مارکسیست‌ها به تاریخ اضافه می‌کند که پاره‌ای می‌اندیشند که تحولات تاریخی از هیچ علت خاصی برخوردار نیست و وقایع تاریخی مجموعه‌ای از حوادث بی‌ربط است که به خواب جن‌زدگان می‌ماند. حال آن‌که در میان حوادث بسیار مغشوش و طوفان مبارزه نیروها و طبقات، باید در جست‌وجوی عوامل اساسی بود. هنر متفکران در این است که علل بنیادی طوفان‌ها را دریافته و رشته‌های پیچیده را از هم وامی‌گشایند؛ و البته کاری بس غامض و دشوار است. از نگاه مارکس ماتریالیسم تاریخی یک نوع بیدار کردن جهان از خوابی است که خودش می‌بیند.^{۱۶}

نگاهی به تاریخ نشان می‌دهد که نبرد طبقاتی و پیکار برای تصاحب قدرت، هسته اساسی تحولات بوده و سایر جلوه‌های پیکار اجتماعی (مانند تعارضات

فرهنگی و فلسفی و حقوقی که بسیار هم مهم هستند؛ بازتابی از مبارزه طبقاتی و اقتصادی هستند. گاه چنین پیش می‌آید که تعارضات و نبردهای طبقاتی در یکی از این عرصه‌ها شدت می‌یابد. آن‌چه که هست، تاکنون تحولات تاریخی، عمدتاً بسیار غم‌انگیز و سرشار از صحنه‌های تراژیک بوده‌است. وجه مسلط ایدئولوژی در تمام جوامع طبقاتی، اساساً نگرش و جهان‌بینی طبقه حاکم را بازتابی کرده‌است. یکی از علل جان‌سختی و دوام طبقات حاکم، همین سلطه جهان‌بینی آن‌ها بر طبقات محروم و ستم‌کش بوده و از این پس نیز توده‌های زحمتکش راه درازی در پیش دارند. تصور این‌که طبقات حاکم قدرت خود را به‌سادگی و برحسب عقلانیت واگذار کنند، بعید است. از این‌رو خوش‌بینی نسبت به عقلانیت سرمایه‌دای نیز امری بیهوده به‌نظر می‌رسد؛ بنابراین تغییرات جدیدی می‌بایست در زیربنای اجتماعی و شیوه تولید رخ دهد تا مناسبات و آن‌گاه آگاهی طبقاتی پدیدار شود.

ایگلتون معتقد است مادامی که مردم اسیر نیازمندی‌های روزمره و مصائب آن هستند، امیدی به دگرگونی انقلابی نیست و تا هنگامی که تولید به‌خاطر «کار» فقط عرصه رنج و دردمندی است، انسان خوشبخت به عرصه تاریخ پویانده و خلاق پا نخواهد گذاشت.

ارزش اقتصادی در واقع مابه‌التفاوت ارزش تولید کار و هزینه کار با مزد واقعی کارگر است. ارزش اضافی از آن‌جا ناشی می‌شود که مالکین سرمایه، یک کالا (نیروی کار) را می‌خرند و کالای دیگری (آن‌چه که کارگر در فرآیند تولید به‌وجود آورده‌است) را می‌فروشند. از این فرآیند سود حاصل می‌آید. به این ترتیب ارزش اضافی که منبع سود است، به سرمایه‌دار یا مالک ابزار تولید تعلق می‌گیرد. این فرآیند در تکرار خود به انباشت سرمایه^{۱۷} منجر می‌شود (فرجادی، ۱۳۷۰: ۳۹). مارکس معتقد بود که کار باید به فعالیتی خلاق و هنرمندانه تبدیل شود که هدف آن دگرگونی اساسی جان و روح و تمامی بساطت زندگی شود (آفاری، ۲۰۱۳). ایگلتون با اظهار تأسف از این‌که هنوز اکثریت عظیمی از رنجبران به بندگی و بینوایی مادی و معنوی دچار هستند، نقل قولی از روسو را ذکر می‌کند: «قوانین عموماً به زیان ضعفاست و پشت اقویا را می‌گیرد»^{۱۸}.

هنوز لشگر عظیمی از تکنوکرات‌ها سود خود را در بستر مناسبات سرمایه‌داری می‌جویند. البته نه مارکس و نه ایگلتون هیچ‌گاه به‌ورطه نومییدی تاریخی نمی‌غلطند. هر دو معتقدند که توسعه همه‌جانبه زندگی اجتماعی، گسترش فن‌آوری، همه‌گیر شدن علم و دانش و نبرد آگاهانه میلیون‌ها انسان می‌تواند چشم‌انداز دنوازی از یک جامعه انسانی‌شده^{۱۹} را پیش روی بگسترده؛ و این امر نیازمند کوششی درازمدت است.

یکی از اتهاماتی که متوجه طرفداران پاره‌ای از سوسیالیست‌ها است، اعتقاد آن‌ها به موجیبت و جبر تاریخی است. چنین نگرشی هیچ پایه و بنیادی در کتاب

کاپیتال و اندیشه‌های سوسیالیستی ندارد. تاریخ به‌خودی‌خود از هیچ جبر کوری که آن را به‌پیش برده، برخوردار نیست. ظاهراً این نگرش دنباله مفهوم «روح جهانی» هگل است که همه‌چیز در دست او ابزاری کور است. دنباله نگرش قدرگرایانه^{۲۰} قرون وسطایی است که هنوز بر بسیاری از اذهان مسلط است و عملاً به انفعال نیروهای مردمی منجر می‌شود. مارکس به‌هیچ‌وجه به فاتالیسم انفعالی قرون وسطی و همچنین موجبیت‌گرایی اعتقاد نداشت؛ زیرا معتقد بود که چنین نگرشی به انفعال و عدم فعالیت نیروهای مولد در ساختن تاریخ آینده و اسقرار عدالت اجتماعی منجر می‌شود. این که تاریخ بدون مداخله آگاهانه و اراده او مسیر خطی ساده‌ای را طی می‌کند (که ناشی از تغییرات خطی شیوه تولید است) نه در آثار مارکس و انگلس و نه در آثار محققین برجسته دیده نمی‌شود. این اتهام که تاریخ براساس تقدیری ایده‌آلیستی به‌پیش می‌رود، توهینی به انسان و کرامت بوده و انکار مسلم ارزش‌های آگاهی است (ریز، ۱۳۸۰: ۱۸۸).

ایگلتون در فصل سوم کتاب خود تحت عنوان «مارکس و موجبیت‌گرایی» دانشورانه به این اتهام پاسخ می‌دهد.

او ذکر می‌کند که دو آموزه عمده در تفکر مارکس جای دارد. یکی از آن‌ها نقش اساسی اقتصاد در زندگی اجتماعی و دیگری همانا اعتقاد به توالی شیوه‌های تولید در سرتاسر تاریخ است.^{۲۱}

درواقع ایگلتون تلاش دارد تا ثابت کند مفهوم طبقه و تعریف آن اختصاص به مارکس ندارد؛ یعنی فقط ایده مبارزه طبقاتی است که مارکس آن را چونان موتور اصلی تحولات تاریخی قلمداد می‌کند. گویا قبل از مارکس بسیاری از هنرمندان و متفکران نظیر میلتون، شکسپیر و گلداسمیت، در آثار خود از شکاف‌های اجتماعی سخن رانده بودند. در آثار فولکلور هم به‌وفور می‌توان این شکاف‌ها را ملاحظه کرد. حتی مفاهیمی نظیر انقلاب، قیام، خیزش که به‌مثابه تفکرات خشونت‌آمیز به مارکس الصاق شده، هیچ‌کدام از ابداعات نظری او نیست و چه‌بسا این انتساب‌ها با هدف ترسیم چهره‌ای خشونت‌آمیز از او باشد (آن‌چنان که اصل موجبیت یا علیت‌گرایی مکانیکی هم به مارکس نسبت داده شده‌است).

حتی مبارزه طبقاتی هم ایده اصلی او نیست. خود مارکس بارها گفته هیچ‌کدام از این مفاهیم «ابداع» او نیست. او همه این‌ها را «کشف» کرده‌است. مسئله موجبیت که هم طبقات حاکم و هم پاره‌ای از علاقه‌مندان به او در کشورهای که ساختار سیاسی پس‌مانده دارند، فقط یک جعل و یا سوءتفاهم است (و یا شاید برای عده‌ای بهانه‌ای برای اثرپذیری باشد).

همه این‌ها چه چیزی را ثابت می‌کند؟ طبقات حاکم برای خدشه‌دار کردن آرای او (یا فریب خود و دیگران) دست به تقلیب آثار و اندیشه‌های مارکس زدند. حتی دموکرات‌های شرقی در کشورهایی که با سرکوب خونین روبه‌رو بوده‌اند در

دوران‌های شکست و وادادگی به این‌گونه ایده‌پردازی‌ها روی آورده‌اند. حقیقت این است که نه آن خشونت‌پردازی‌ها و نه این انفعال‌گرایی در هیچ‌کدام از آثار مارکس تئوریزه نشده‌است. اکنون می‌توان اظهار داشت که موجبیت و دترمینیسم تاریخی^{۲۲} هم در منظومه تحلیلی و علمی او جایی ندارد.

از قضا مارکس برخلاف متفکر بزرگ و کم‌نظیری مانند هگل معتقد بود که هیچ روح جهانی و هیچ عاملی خارج از زندگی واقعی در تحول تاریخی دست ندارند و هیچ نیروی کور و خودشونده‌ای خارج از قوانین عینی و اراده و عملکرد انسان‌ها در جریان تکوین تاریخ مؤثر نیست؛ چه اگر چنین بود انسان‌ها می‌بایستی دست روی دست می‌گذاشتند تا آن نیروی کور، تاریخ را به‌پیش و به‌سوی بهبودی سوق دهد. مارکس به‌خوبی آگاه بود که انسان در مقابل تغییرات مسئولیت عملی و اخلاقی دارد و تکامل تاریخی جامعه، خارج از خواست و رشد و بلوغ طبقات اجتماعی و تکوین نیروهای تولید هرگز محقق نمی‌شود. وجه تفارق مارکس و اگزیستانسیالیست‌ها و قدرگرایان در همین جاست. اگزیستانسیالیست‌ها بر اراده فردی تأکید کرده‌اند و سرانجامشان به آنارشیسم و وادادگی کشیده شد. دوران نفوذ آن‌ها بیش از یکی دو دهه نپایید؛ زیرا بدیهی بود که اراده آزاد! افراد قادر نیست تاریخ پیچیده و نابسامان طبقاتی را با همه نیروهای آن و تسلطی که در ذهنیت تاریخی انسان‌ها دارد با همه امکانات و درهم‌تنیدگی آن دگرگون سازد. از این‌رو است که مارکس معتقد است هگل ایده‌الیست بوده‌است (تفضلی، ۱۴۸).

حتی طغیان آنارشیست‌هایی که بسیاری از آنان در زمره نیروهای ترقی‌خواه تاریخ دو قرن اخیر بودند نیز نتوانستند تحلیلی درست از تاریخ به‌دست دهند. همچنان‌که سوسیالیست تخیل‌گرا علی‌رغم آراء انسانی و دموکرات خود هرگز نتوانستند چهره‌ای از انتظام تاریخ آینده و نحوه تکوین آن مستفاد دارند. حتی خود مارکس از سیمای آینده بشریت و ساختار اجتماعی آن تصویر خاصی ارائه نداد و فقط از انهدام طبقات (آن هم مشروط به شرایطی) سخن گفته‌است.

برای او مقوله پیچیدگی مناسبات بین‌فردی و نامتوازن بودن رشد اقتصادی کشورها و طبقات، امری بسیار جدی‌تر از آن بود که بتواند با صدور احکام خیالی و دستورالعمل خشونت‌های خیابانی و حتی ایده‌های شایع انسان‌گرایانه تاریخ را به سر منزل مقصود برساند. هنوز هم چنین به‌نظر می‌رسد که راه دشواری پیش روی است که نمی‌توان آن را با خیال‌پردازی و ایده‌های انتزاعی و روشنفکرانه به سرانجامی رساند.

او حتی به مدرنیته سرمایه‌داری خوش‌بینانه نمی‌نگریست و می‌دانست که سرمایه‌داری علی‌رغم نقش عظیمی که در تکوین تاریخ بشریت داشته‌است، خالی از انگاره‌های ضدبشری نیست و نمی‌توان به ارزش‌های او دایر بر ایجاد وحدت طبقه کارگر به‌راحتی امید بست.

دو جنگ جهانی اول و دوم ثابت کرد که سرمایه‌داری با تشدید روحیه ملی‌گرایی هنوز دارای ظرفیت‌های تاریخی پیچیده‌ای است و می‌تواند اراده‌های آزاداندیش را در گردباد مهیب خود از هم بپاشد. مارکس به خوبی می‌دانست که تجمیع مکانیکی اراده‌های آزاد در این یا آن کشور راهی برای تحقق سوسیالیسم نیست (دومینیل و لهوی، ۱۳۸۸، ج دوم: ۱۰۵-۱۰۴)

تعارض و تناقض آرا برای تحقق چنین جامعه‌ای هنوز هم به شدت در جریان است. دانشوران عرصه‌های گوناگون علم بشری، برای هر مرحله از تغییرات و تحولات اجتماعی در جست‌وجوی اساسی‌ترین عامل‌ها هستند و دلیلی هم نمی‌بینند که این عوامل به‌گونه‌ای خطی و ساده و بی‌تعارض به سرانجام قطعی برسند.

فصلنامه نقد کتاب

علوم انسانی

سال چهارم، شماره ۱۶، ۱۵
پاییز و زمستان ۱۳۹۶



پی‌نوشت

1. pooya1352@gmail.com
2. khialekhab@gmail.com
3. dogmatism

۴. صفحه ۳ پیش‌گفتار

5. historicity
6. Historicism
7. sentimentalistic
8. Anti marxists
9. surplus value
10. Isaac Deutscher
11. .marxologue
12. Historical analysis
13. Utopianism
14. John Gray

فیلسوف معاصر آمریکایی متولد ۱۹۵۱ که معتقد است که همانند باور مارکسیست‌ها به این که پرولتاریا محمل تاریخی به‌سوی آینده سوسیالیستی است، این باور لیبرال‌ها که بسط بورژوازی جهانی لاجرم پیش‌قراول رژه بزرگ دنیا به سمت آزادی جهان‌گستر است نیز افسانه‌ای بیش نیست. ۱۵. صفحه ۱۱۱ کتاب

۱۶. این تعبیر از سوی یکی از مترجمان در جلسه نقد و بررسی کتاب حاضر وام گرفته شده است.

17. capital accumulation

۱۸. صفحه ۱۱۹

19. Humanized society
20. fatalistic

22. historical determinism

منابع

- آفاری، فریدا. (۲۰۱۳)، «بررسی کتاب مفهوم بدیل سرمایه‌داری نزد مارکس اثر پیتر هیودیس»، وبسایت نقد اقتصاد سیاسی، <https://pecritique.com/2013/01/25>
- اسمیت، سیریل. (۱۳۸۵)، مارکس و هزاره نوین، ترجمه فاتح رضایی، تهران، نشر نیکا.
- بشلر، ژان. (۱۳۷۰) *خاستگاه‌های سرمایه‌داری*، ترجمه رامین کامران، تهران، نشر البرز.
- پانیچ، لئو و کالین لیز. (۱۳۷۹)، *مانیفست پس از ۵۰ سال*، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، نشر آگه.
- تفضلی، فریدون. (۱۳۷۴)، *تاریخ عقاید اقتصادی*، تهران، نشر نی.
- دومینیل، ژرارد و لهوی دومینیک. (۱۳۸۵)، *مارکسیسم پس از ۱۰۰ سال*، ج ۲، ویراست علی امینی، تهران، نشر دیگر.
- دومینیل، ژرارد و لهوی دومینیک. (۱۳۸۵)، *مارکسیسم پس از ۱۰۰ سال*، ج ۳، ویراست علی امینی، تهران، نشر دیگر.
- دونایفسکایا، رایا. (۱۳۸۵)، *مارکسیسم و آزادی*، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، نشر دیگر.
- رابینسون، جون. (۱۳۷۴)، *جنبه‌هایی از توسعه و توسعه‌نیافتگی*، ترجمه حسن گلریز، تهران، نشر نی.
- ریز، جان. (۱۳۸۰)، *جبر انقلاب*، ترجمه اکبر معصومی، تهران، نشر دیگر.
- فرجادی، غلامعلی. (۱۳۷۰)، *درآمدی بر نظریه‌های رشد و توسعه اقتصادی*، تهران، نشر البرز.
- کاپلستون، فردریک. (۱۳۸۴)، *فلسفه معاصر*، ترجمه علی اصغر حلبی، تهران، نشر زوار.
- کالینیکوس، آکس. (۱۳۸۶)، *مانیفست ضد سرمایه‌داری*، ترجمه ناصر زرافشان، تهران، نشر آگه.
- مارکس، کارل. (۱۳۷۸)، *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی*، چاپ دوم، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، آگه.
- مارکس، کارل. (۱۳۷۹)، *نبردهای طبقاتی در فرانسه*، ترجمه باقر پرهام، تهران، نشر مرکز.
- محیط، مرتضی. (۱۳۸۲)، *کارل مارکس زندگی و دیدگاه‌های او*، تهران، نشر اختران.
- میزاروش، استفان. (۱۳۸۲)، *فراسوی سرمایه*، ترجمه مرتضی محیط، تهران، نشر اختران.
- میزاروش، استفان. (۱۳۸۲)، *یا سوسیالیسم یا بربریت*، ترجمه مرتضی محیط، تهران، نشر اختران.
- نوآک، جرج. (۱۳۹۶)، *امانیسم و سوسیالیسم*، ترجمه پرویز بابایی، تهران، نشر روزآمد.